



ماه مهر است و دلم مدرسه ای می خواهد

به بزرگی دل خسته این شاگردان

با صفا مدرسه ای دور ز هر تجدیدی

همه اش جمعه به تعطیلی یک تابستان

مکتبی کاش بسازیم در این نزدیکی

تا در آن کودک دانش نشود سرگردان

یا معلم نکند بسته ده تایی را

تا سر برج دگر قرض برای مهمان

کاش می شد ننویسند به چشمی پر آب

کودکان بر دل خون پدر بابا نان

من نمی دانم اگر باز قطاری باشد

جامه را مشعل مهری کند آیا دهقان

روبهک قالب ناچیز پنیری را باز

می ربايد به فریب از نوک زاغی خوشخوان

مرده گاوی که دهد شیر به کوب خانم

بر سر سفره او سر زده آید مهمان

فصل باران گهرهای فراوان شاید

رفته از جنگل خوش آب و هوای گیلان

گفته تصمیم گرفته است که کبری امشب

تا کتابش نشود خیس به زیر باران

از قضا گرگ به این گله زده از غصه

تا به فریاد نهند ز دروغی چوپان

اکرم عاطفه ها گشته سه روزی بیمار  
موش بدجنس شبی خورده هما را دندان  
مشق شب گر که نوشتیم و کتابی خواندیم  
مقصد آن است که از این همه باشیم انسان